

بخش چهارم " فلسفه را مردمی کنیم "

مارکسیسم

کلید درک خلاق جهانی که آن
را می شناسیم و می سازیم

4- مارکسیسم از چه راههایی و توسط چه کسانی تحول می یابد؟

چندین دهه پیشرفت اجتماعی و فکری و تحول اندیشه انتقادی، انقلابیون امروز را ملزم کرده از مارکسیسم درکی نوین داشته باشند.

مارکسیسم را بعنوان يك مفهوم جهانشمول، نمی توان فقط از پراتيك يك حزب انقلابی بیرون کشید، اما نمی توان درکی که هر حزب انقلابی از مارکسیسم دارد را از پراتيك آن جدا کرد. مارکسیسم در اجزا مختلف آن تمام واقعیت اجتماعی را در برمی گیرد و در خود جای می دهد. چه رشد تولید خواست های مادی باشد، چه تحولات انقلابی دوران، پیشرفت های علوم مختلف و یا تغییر های بوجود آمده در توازن های بزرگ طبیعی. این نشان دهنده حساسیت بی نهایت مارکسیسم به هر چیز نوینی است که جهان در دامن خود پرورش می دهد.

با وسعت مسایل دنیای ما و با تنوعی که اندیشه مارکسیستی در بررسی این مسایل می یابد این فروتنی را باید داشت که تصور نکرد مارکسیسم در مجموع خود می تواند مایملک انحصاری يك حزب باشد و مفاهیم فلسفه را می توان تنها با اندیشه ای بسته براساس تجربه خود نتیجه گیری کرد.

بارها گفته ایم چنین نیست، که چون مارکس در سال 1883 درگذشته است جهان دیگر در درون خود اندیشه های نوین را توسعه نمی دهد. برعکس امروز شکل های هستی اجتماعی تنوع و گونه گونی بیشتر پیدا کرده و شمار پژوهشگرانی که بر روی جنبه های مختلف واقعیت و تحول آن کار می کنند فزونتر شده است. کارها و کشفیات این پژوهشگران اکنون خود جزئی از واقعیت نوین دوران ما شده و در این واقعیت بیشتر ادغام می شود. در مورد اندیشه های مارکس، بر زمینه این پژوهش های گسترده، پرسش هایی طرح می شوند که برای پاسخ به آنها ناگزیریم برخی حقایق را که زمانی تصور می کردیم ابعاد آنها را بطور قطعی و پایانی دریافته ایم دوباره بررسی کنیم.

با در نظر گرفتن اینکه مارکسیسم يك اندیشه صرفا و عمدتا آکادمیک و دانشگاهی نیست و ریشه آن در جنبش و مبارزه مردم است می توان دریافت که مسیر تکامل مارکسیسم از راه های بسیار متنوعی عبور می کند. کارگرانی که در برابر تجاوز هر روزه چندملیتی ها از زندگیشان دفاع می کنند، خلق هایی که برای رهایی از قیومت امپریالیسم مبارزه می کنند، پژوهشگران علمی؛ می توانند هر کدام (و غالبا بدون آنکه آگاه باشند) به تکامل مارکسیسم - اندیشه ای که شاید اصلا از آن اطلاع ندارند یا دفاع نمی کنند- یاری رسانند. بعبارت دیگر تکامل مارکسیسم تنها در دانشگاه ها یا توسط مارکسیست های آگاه انجام نمی گیرد.

البته منظور این نیست که مارکسیسم يك نظریه التقاطی است که می توان بصورت درهم و برهم عناصر مختلف تحول يك دوران را در آن گنجانند. اما اگر مارکسیسم در منابع بیرون

از خود اندیشه‌ها و دلایل جانبخش و نیرومندی بیرون می‌کشد که به تداوم تحول آن یاری می‌رساند امری عجیب و مغایر با ماهیت آن نیست. این شیوه در همان شکل‌گیری مارکسیسم نیز دیده می‌شود.

بیاد آوریم که "منابع" پایه ریزی مارکسیسم در سده نوزدهم چه بود: **نقد فلسفه ایدئالیست آلمان، اقتصاد لیبرال انگلیس و سوسیالیسم اتوپی فرانسه**. امروز نیز بخشی از مارکسیسم در جذب انتقادی نظریات و جنبش‌هایی که در خارج از آن تحول می‌یابند شکل می‌گیرد. مارکسیسم امروز، همچون دوران پیدایش و پایه‌گذاری آن، باید بر روی تمام اندیشه‌های نوین کاملاً حساس و باز باشد. باید ضمن نقد این اندیشه‌ها، هر عنصری که می‌تواند این یا آن عرصه از واقعیت را بدرستی تبیین کند در خود جذب کند. همان کاری که مثلاً مارکس با دیالکتیک هگل کرد، آن را نقد کرد، دگرگون کرد، از پوسته ایدئالیستی و رمزآلود آن جدا کرد و آن را در درون سیستم و سامانی نوین قرار داد.

اما همانطور که منابع اولیه تشکیل دهنده مارکسیسم پس از آنکه نقد و در آن جذب شدند بعداً خود به **موانعی در برابر تحول بعدی** مارکسیسم تبدیل گردیدند، منابع و دستاوردهای امروز نیز، پس از انجام کار انتقادی لازم بر روی آنان، گرایش به تغییر شکل دارند و اگر آنها را در خود در نظر بگیریم، به موانع تازه‌ای در برابر تدوین یک دیدگاه نوآورانه و منسجم نظریه مارکسیستی در مجموع خود تبدیل خواهند شد.

در کنار این وضع، روند دیگری وجود دارد که عبارتست از **مخاطبین آگاهی که مارکسیسم بدست آورده و آن را بعنوان یک موضوع مطالعه دانشگاهی** در جهان تبدیل کرده اند. نگرش دانشگاهی، به فهم مارکسیسم امروز، درک انسجام دیروز و دریافت مفاهیم متحول آن یاری می‌رساند. اما مارکسیسم دانشگاهی از آنجا که زیر فشار **ایدئولوژی‌های متضاد (یا بعضاً دکترین‌های رسمی)** تحول پیدا می‌کند غالباً بطور یکجانبه بر روی عناصری تاکید می‌کند که **توجیه‌گر** وضع موجود هستند یا می‌توانند در برابر استراتژی تحول انقلابی قرار گیرند.

زمانی یکی از کهنه انقلابیون روس به تلخی نوشت: "ما را بخاطر **خواندن مانیفست** مارکس به زندان می‌فرستادند و تبعید می‌کردند و اکنون فرزندان ما بخاطر **نخواندن** آن به ماندن در مدرسه تنبیه می‌شوند." از جمله براساس همین تجربه بود که حزب کمونیست فرانسه از همان ابتدای دهه هفتاد اعلام کرد در جامعه سوسیالیستی مورد نظر ما **فلسفه و ایدئولوژی رسمی** وجود نخواهد داشت. مارکسیسم نه موضوع از برکردن و نمره گرفتن است، نه کسی بدینگونه مارکسیست می‌شود و نه مارکسیسم را می‌توان در درس و بحث دانشگاه‌ها و کلاس‌های آموزشی تکامل داد. مارکسیسم در مبارزه انقلابی برای تحول جهان است که تکامل می‌یابد. **مارکسیسم دانشگاهی و آکادمیک تا آنجا به تکامل مارکسیسم یاری می‌رساند که در پیوند با این مبارزه باشد و بکوشد بنوبه خود مسایلی را که جنبش انقلابی طرح می‌کند مورد بحث قرار دهد و دقیق کند.**

به همین دلیل سهم اصلی در تحول مارکسیسم همچنان برعهده **آنانی است که بطور آگاهانه و سازمان یافته برای تحول انقلابی جامعه خود مبارزه می‌کنند**. سهم آنان در غنی کردن و کار مداوم بر روی مجموعه اندیشه مارکسیستی معاصر مطلقاً غیرقابل جایگزین است. **مبارزه انقلابی همیشه دارای خصلت نوآور است و اندیشه و تجربیات انباشته شده جنبش مردم، پایه تحول نظریه انقلابی است که باید توسط روشنفکر جمعی که حزب پیشاهنگ را تشکیل**

می‌دهد مورد بحث و تبیین و تدوین مداوم قرار گیرد. این نیرو نقش اصلی را در تحول مارکسیسم دارد.

مشارکت نوآورانه حزب انقلابی در غنای مارکسیسم معمولاً در میان پژوهشگران کشورهای اروپایی به دیواری از بی‌اعتنایی و حتی گاه مخالفت برخورد می‌کند. دیواری باز هم بلندتر از آنجا که مارکسیسم بعنوان سیستمی به تکامل پایانی رسیده و متعلق به گذشته معرفی می‌شود. نتیجه آن می‌شود که هر پیشرفت استراتژیک و تئوریک حزب انقلابی، نه همچون دستاوردهای تحول فکری، بلکه فوراً بعنوان "کنار گذاشتن" فلان یا بهمان مفهوم از یک سیستم بسته معرفی می‌شود.

بدینسان از ده‌ها سال پیش، پیشرفت‌های تئوریک و نظری احزاب کمونیست و از جمله حزب کمونیست فرانسه عموماً بعنوان کنار گذاشتن این یا آن فرمول معرفی شده و دامنه اثر آن‌ها وسیعاً محدود شده است. در عین حال بدلائل خاص سیاسی، مثلاً در فرانسه، از چپ دروغین تا راست واقعی کارزار بی‌سابقه‌ای بر ضد مارکسیسم بطور عام و حزب کمونیست بطور خاص جریان داشته است.

علیرغم همه این مخالفت‌ها و بی‌اعتنایی‌ها اندیشه مارکسیستی روشن بینی و کارآمدی خود را نشان داده و بسیاری از مسائلی که مارکسیست‌ها زمانی آن را طرح کردند و با انتقاد بسیار روبرو شدند اکنون صحت خود را نشان داده و به باور عمومی تبدیل گردیده است.

مثلاً آیا امروز می‌توان گفت خواست کمونیست‌ها در اروپا برای آن که سیاست‌های اقتصادی ملی به شکلی تدوین شود که به سلطه چندملیتی‌ها بر اقتصاد نیانجامد، ناشی از "ضدامریکایی" بودن خام بود؟ آیا پیشنهاد گرفتن مالیات از سرمایه و ثروت‌های کلان یا کاهش ساعات کار بدون کاهش دستمزد خواستی توتالیتزر یا خیال پردازانه بوده و هست؟ اثبات این که انباشت فوق‌العاده سرمایه، حاکمیت سود و مناسبات سلطه امپریالیستی موجب یک بحران درازمدت مالی، اقتصادی، پولی و البته اجتماعی خواهد بود ناشی از اعتقادات دگماتیک محسوب می‌شد؟

بیکاری، تورم، تولید ناکافی یا اضافه تولید، بی‌اعتنایی به مسایل جهان سوم آیا دلیلی دارند جز بحران عمیقی که جهان غرب را در بر گرفته؟ مقاومت عظیمی که مثلاً کارفرمایان فرانسه در برابر اصلاحاتی که دولت چپ‌گرای آن کشور در سال‌های نخست دهه هشتاد پیش گرفت جز اینکه وجود عینی آشتی‌ناپذیری‌های اجتماعی را نشان دهد که نمی‌توان آن‌ها را با هیچ شعار و جمله پردازی از میان برداشت از چیزی دیگر حکایت می‌کند؟ آیا می‌توان به سادگی اندیشه مبارزه طبقاتی را دگماتیک اعلام کرد در شرایطی که تمام تاریخ معاصر ما در **حول واقعیت آن سازمان یافته** است؟ واقعاً می‌توان تصور کرد دوران مارکسیسم به پایان رسیده در شرایطی که مدام با مسائلی روبرو هستیم که نیاز به تحلیل و بحث جدی دارند، بحثی که در ارتباط مستقیم با تحلیل مارکسیستی تضادهای سرمایه داری خواهد بود؟

وقتی تاریخ اندیشه و جامعه باز نگاشته شود، سهم عظیم مارکسیسم معاصر در آن آشکار خواهد شد. از اینجاست که یقین می‌کنیم در مارکسیسم چیزی ماهوی فعلیت دارد که بیانگر آینده آن است. چنانکه در فرانسه بسیاری از دانشمندان و فلاسفه دارای شهرت جهانی خود می‌پذیرند که آثارشان مدیون مارکسیسم است؛ از لوی استراس جامعه‌شناس ساختارگرا

گرفته تا جرج دویی تاریخ نگار، زیست شناس ژاکوب تا آندره لورا گورهان ماقبل تاریخ شناس.

ضمن اینکه برخی از دانشمندان معاصر که گاه خود را مخالف مارکسیسم هم می دانند مشابه موسیو ژوردان- قهرمان نمایشنامه‌ای از "مولیر" نمایشنامه نویس مشهور فرانسوی- هستند که **یک عمر نثر می گفت بدون آنکه خود بداند**. بسیاری از آنان پژوهش مارکسیستی می کنند بدون آنکه خود بدانند، برخی دیگر بدون آنکه بخواهند و همه بدون آنکه چنین وظیفه و هدفی در برابر خود گذاشته باشند. **مارکسیسم به خودی خود نه چشمه جادویی هر شناخت تازه است، نه برچسب اجباری هر اثر نوگرایانه و جاندار**. مارکسیسم تلاشی است، روشی است، مفهوم و جنبش نظری و عملی است که بر روی واقعیت در تمام پیچیدگی و ابعاد خود باز است و می کوشد آن را بشناسد و تحلیل کند.

مارکسیسم جنبشی است که از صفر حرکت نمی کند، که بخواهد بسیاری چیزها را توضیح دهد و بر توضیح بسیاری دیگر چیزها جهت دهد، و در عین حال نمی تواند مدعی باشد که به شناخت پایان یافته‌ای از پدیده‌ها دست یافته است. مخالفان عجول مارکسیسم هیچکدام از این دو جنبه را به او نمی بخشند: 1- اینکه خواهان و مدعی شناخت است. پس معلوم می شود که "دگماتیک" و دچار جمود است و حاضر به پذیرش تغییرات نیست و 2- آنکه مارکسیسم خواهان و مدعی تحول است که در این صورت معلوم می شود به "بحران" دچار شده، در برابر "سوالات آزار دهنده رفقا" قرار گرفته و در احتضار است. بنابراین مارکسیسم باید بین هستی سنگی شده و نامتحول یا مرگ خاموشانه یکی را انتخاب کند.

بدین سیاق سال هاست که بجای "بحث" بر سر مارکسیسم، بازتاب سیاسی آن را زیر بمبارانی خردستیزانه قرار داده اند. با مارکسیست‌ها بحث نمی شود، به زندانشان می اندازند. آنان را نقد نمی کنند، توهینشان می کنند. کوشش می شود کنار گذاشتن آنان را از بحث های بزرگ نظری بعنوان امری بدیهی و طبیعی جا بیاندازند. در اینجا اگر هم بتوان بر سر بود و نبود مارکسیسم آنطور که این اقایان مدعی آن هستند بحث کرد، بر سر وجود ضدمارکسیسم دیگر تردیدی وجود ندارد، امری که خود از وجود تناقضی نشان دارد. زیرا اگر طبیعی بنظر می رسد که برای شناخت و پیشبرد این یا آن جهان بینی مبارزه کرد، اینکه زندان‌هایی را تماما از طرفداران یک اندیشه پر کنیم یا آثاری را تماما بر سر رد یک نظریه اختصاص دهیم، بویژه که مدعی وجود نداشتن آن هستیم، کمی عجیب بنظر می رسد.

از آنجا این پارادوکس بوجود می آید که **یک روز مرگ مارکسیسم اعلام می شود و روز دیگر آن را همه جا حاضر کشف می کنند**. این همه سماجت بر ضد مارکسیسم باید هرکس را که دارای حداقلی از اندیشه انتقادیست به فکر فرو برد. (در این مورد روزنامه های کنونی ایران نیز جالب توجه است که در آن انواع و اقسام "اندیشمندان" هر روز مرگ سوسیالیسم و مارکسیسم را اعلام می کنند و لیبرالیسم اقتصادی را بعنوان امری بدیهی و مورد قبول همه که اصلا راجع به آن نباید بحث کرد مطرح می کنند. اما همانها از سوی دیگر مدعی هستند که "جمع گرایی" مارکسیستی در ایران "اندیشه حاکم" است.)

امروز و با نگاه به مسایل جهان ما، بیش از هر زمان دیگر دلایل بسیار وجود دارد که بطور جدی در حول مارکسیسم بیانیشم و بحث کنیم: توانایی مارکسیسم به درک بسیاری از جوانب اصلی جنبش اجتماعی، قدرت آن در هدایت پراتیک و عمل سیاسی کارآمد، تاثیر عمیق آن بر نوآوری‌های فکری و هنری، گشاده بودن آن بر روی تغییرات تاریخی، توانایی آن برای

بازسازی و نقد اندیشه‌های نظری درونی خود، دشمنی واپس مانده و مدام با آن از سوی مخالفان تحولات سیاسی و اجتماعی و ...

اینکه اندیشه‌های دهه‌ها قبل را - ولو درست- طرح کنیم که راجع به آنها حرف و حدیثی نیست یا موضوع مبارزه ایدئولوژیک نیستند، دفاع از مارکسیسم زنده محسوب نمی‌شود و در بهترین حالت نوعی مارکسیسم دانشگاهی است. مارکسیسم باید خود را به قلب مسایل حاد دوران، مسایلی که سخت‌ترین مبارزه روزمره در حول آنها جریان دارد بزند و بکوشد به سوزان‌ترین پرسش‌های دوران و جامعه خود پاسخ دهد. مارکسیسم در این مبارزه و نقد و تلاش برای یافتن پاسخ این پرسش‌هاست که تحول می‌یابد. چرا که مارکسیسم - در ماهیت خود - چیزی نیست مگر تلاش بی‌پایان برای درک جهان، آنچنان که هست و تحول می‌یابد.